فهرست مطالب

التجاره اقسام ما یکتسب به ۷

فصل نخست: تجاره (بیع) ۲۱

البیع: فِی عَقْدِ الْبَیْعِ وَ آدَابِهِ ۲۱

فصل دوم: نکاح (النِّکَاحِ) ۱۴۹

فصل سوم: طلاق (الطَّلَاقِ) ۲۱۹

فصل چهارم: قضا (القضاء) ۲۴۵

فصل پنجم: قصاص (الْقِصَاصِ) ۲۸۴

فهرست منابع ۳۱۸

التجاره

اقسام ما یکتسب به

يَنْقَسِمُ مَوْضُوعُ التِّجَارَةِ و هو ما يُكتسب به و يُبحث فيها عن عوارضه اللاحقة له من حيث الحكم الشرعى **إِلَى مُحَرَّمٍ وَ مَكْرُوهٍ وَ مُبَاحٍ**، و وجه الحصر فى الثلاثة أن المكتسب به إما أن يتعلق به نهى، أو لا، و الثانى المباح، و الأول إما أن يكون النهى عنه مانعاً من النقيض، أو لا، و الأول الحرام، و الثانى المكروه، و لم يذكر الحكمين الآخرين و هما: الوجوب و الاستحباب، لأنهما من عوارض التجارة كما سيأتى فى أقسامها.

اقسام موضوعات تجارت

موضوع تجارت و آن چیزی است که با آن کسب صورت می گیرد و در تجارت از احکام شرعی عارض بر آن بحث می شود، **به حرام و مکروه و مباح تقسیم می شود**. و وجه حصر موضوع تجارت در این سه مورد، آن است که به موضوع کسب یا نهی تعلق گرفته، یا نهی تعلق نگرفته است. قسم دوم (که نهی نشده) همان مباح است. اما قسم اول، یا نهی از آن مانع ارتکاب نقیض آن می شود (یعنی ترک آن لازم است)، یا مانع نمی شود. قسم اول، حرام و قسم دوم مکروه است. مصنف، دو حکم دیگر، یعنی وجوب و استحباب را یادآور نشده است؛ زیرا آنها از عوارض خود تجارت هستند، نه از عوارض موضوع آن، همان طور که در بحث اقسام تجارت خواهد آمد.

۱-المحرمات

فَالْمُحَرَّمُ: الْأَعْيَانُ النَّجِسَةُ، كَالْخَمْرِ المتّخَذ من العنب، **وَ النَّبِيذِ** المتخَّذ من التمر و غيرهما، **وَ الْفُقَّاعِ** و إن لم يكن مسكراً، لأنه خمر استصغره الناس

چیزهای نجس، مانند «خَمر» شرابی که از انگور گرفته شده **و «نبیذ»** شرابی که از خرما گرفته شده و غیر آنها و **آب جو** اگرچه مست کننده نباشد؛ زیرا آب جو شرابی است که مردم آن را کوچک شمرده‌اند.

وَ الْمَائِعِ النَّجِسِ غَيْرِ الْقَابِلِ لِلطَّهَارَةِ إما لكون نجاسته ذاتيۀ كأليات الميتۀ، و المُبانۀ من الحيّ، أو عرضيّۀ كما لو وقع فيه نجاسۀ **إِلَّا الدُّهْنَ**، بجميع أصنافه، **لِلضَّوءِ تَحْتَ السَّمَاءِ** لا تحت الظّلال فی المشهور و النصوص مطلقۀ فجوازه مطلقاً متّجه، و الاختصاص بالمشهور تعبد، لا لنجاسۀ دخانه، فإن دخان النجس عندنا طاهر، لاستحالته.

و نیز هر مایع نجسی که قابل تطهیر نیست، خواه به دلیل این که نجاستش ذاتی است، مثل دنبه مردار، یا دنبه ای که از حیوان زنده جدا شده است و خواه به دلیل اینکه نجاست آن عرَضی می باشد، مثل اینکه در آن مایع، نجاستی افتاده باشد، **مگر همه اقسام روغن، برای ایجاد روشنایی در فضای باز**؛ نه زیر سقف و سایه بان و نظر مشهور فقها همین است؛ ولی روایات مربوط مطلق هستند؛ بنابراین قول به جواز سوزاندن روغن در هر مکانی، هرچند زیر سقف، وجیه است. فتوای مشهور نیز براساس تعبد محض است؛ نه به دلیل نجس بودن دود آن روغن؛ زیرا دود حاصل از سوختن چیز نجس، به دلیل استحاله (تغییر پیدا کرده و به چیز دیگری تبدیل شده است)، از نظر ما یعنی شیعه، پاک است.

و المراد الدُهن النجس بالعَرض كالزيت تموت فيه الفاره و نحوه، لا بالذات كاليه الميت، فإن استعماله محرم مطلقا، للنهی عن استعماله كذلك.

مراد از روغن در مسأله فوق، روغنی است که نجاست آن عرضی است، مثل روغنی که موش در آن مرده است و مانند آن. اما استفاده از روغنی که ذاتا نجس است، مانند دنبه مردار، در هر حال حرام می باشد؛ زیرا به طور مطلق از استعمال آن نهی شده است.

وَ الْمَيتَةِ و أجزاؤها التی تحلّها الحیاة، دون ما لا تحله، مع طهارة أصله بحسب ذاته، **وَ الدَّمِ** و إن فرض لها نفع حُکمی کالصبغ، **وَ أَرْوَاثِ وَ أَبْوَالِ غَيرِ الْمَأْكُولِ** و إن فرض لهما نفع، أما هما مما یؤکل لحمه فیجوز مطلقاً، لطهارتهما، و نفعهما، **وَ الْخِنْزِيرِ وَ الْكَلْبِ** البَریان مطلقاً، **إِلَّا كَلْبَ الصَّيْدِ وَ الْمَاشِيَةِ وَ الزَّرْعِ وَ الْحَائِطِ.**

و **مردار** و اجزایی از بدن مردار که روح دارد، نه اجزای بی روح آن **و خون**، اگرچه برای آن منفعتی حکمی، فرض شود، مانند استفاده از خون در رنگرزی **و مدفوع و ادرار حیوان حرام گوشت**، حتی اگر برای آنها نفعی فرض شود و **خوک و سگ صحرایی مطلقا**، (یعنی چه منفعت داشته باشند یا نداشته باشند)، **مگر سگ شکار و سگ گله و سگ مزرعه و سگ نگهبان باغ و بستان**.

وَ آلَاتُ اللَّهْوِ من الدف و المزمار و القصب و غیرها، **وَ الصَّنَمُ** المتخذ لعبادة الکفار **وَ الصَّلِيبُ** الذی یبتدعه النصاری،

ابزار لهو، مانند دف و چنگ و نی و غیر آن **و بت که برای عبادت کفار ساخته شده است و صلیب** که از ابداعات مسیحیان است.

وَ آلَاتُ الْقِمَارِ كَالنَّرْدِ وَ الشِّطْرَنْجِ وَ الْبُقَّيْرَى هی لُعبه الصبیان و کومه من تراب حولَها خطوط.

و آلات قمار، مثل تخته نرد و شطرنج و بقیری که وسیله بازی کودکان است که مقداری خاک به هم چسبیده بود با خطوطی در اطراف آن است.

وَ بَيْعُ السِّلَاحِ لِأَعْدَاءِ الدِّينِ مسلمین کانوا،أم کفارا، و منهم قُطَّاع الطریق فی حال الحرب، و لو أرادو الاستعانة به علی قتال الکفار لم یحرم

فروختن اسلحه به دشمنان دین، چه مسلمان باشند و چه کافر. **از جمله دشمنان دین، راهزنان هستند**، در حال جنگ، اما اگر بخواهند با فروش سلاح به دشمنان دین آمادگی جنگیدن با کفار را پیدا نمایند، فروش سلاح به آنان حرام نخواهد بود.

وَ إِجَارَةُ الْمَسَاكِنِ وَ الْحَمُولَةِ و هی الحیوان الذی یصلح للحمل کالإبل و السفن داخلهٔ فیه تَبَعاً، **لِلْمُحَرَّمِ** کالخمر و رکوب الظَلَمهٔ و إسکانهم لأجله و نحوه،

اجاره دادن خانه و «حموله» یعنی حیوان بارکش است که توان حمل بار را دارد، مانند شتر و بـه تبـع آنها کشتی برای کارهای حرام، مانند شراب یا سوار شدن ستمگران و جای دادن ایشان برای انجام ستم و مانند آن.

وَ بَيْعُ الْعِنَبِ وَ التَّمْرِ و غیرهما مما یعمل منه المسکر، **لِيُعْمَلَ مُسْكِراً** سواء شرطه فی العقد، أم حصل الإتفاق علیه، **وَ الْخَشَبِ لِيُعْمَلَ صَنَماً**، أو غیره من الآلات المحرمهٔ، **وَ يُكْرَهُ بَيْعُهُ لِمَنْ يَعْمَلُهُ** من غیر أن یبیعه لذلک، إن لم یعلم أنه یعمله و إلا فالأجود التحریم، و غلبهٔ الظن کالعلم، و قیل: یحرم ممن یعمله مطلقاً.

فروختن انگور و خرما و غیر آن دو که از آنها شراب تهیه میشود برای آنکه شراب درست کنند؛ خـواه درست کردن شراب را در قرارداد شرط کند و یا اینکه بنای آنان بر چنین کاری باشـد و نیـز فـروختن چوب برای ساختن بت یا دیگر آلات حرام اما فروختن چوب به کسی که از آن بت می سـازد، بـدون آنکه چوب را به این قصد فروخته باشد مکروه است، به شرطی که معلوم نباشد وی از آن بت درست می کند؛ در غیر این صورت، قول بهتر، حرمت این معامله است و ظن و گمان غالب مانند علم اسـت. قول ضعیفی گفته است. که فروختن چوب به کسی که از آن بت می تراشد، مطلقا حرام است.

وَ يَحْرُمُ عَمَلُ الصُّوَرِ الْمُجَسَّمَةِ ذوات الأرواح و احترز بالمجسمهٔ عـن الصـور المنقوشـهٔ علـی نحـو الوسـادهٔ و الورق، و الأقوی تحریمه مطلقاً. و یمکن أن یرید ذلک بحمل الصفهٔ علی الممثل لاالمِثال.

مجسمه سازی از جانداران؛ مصنف با آوردن قید «مجسمه، از صورتهای نقاشی شـده روی چیزهـایی مانند بالش و کاغذ دوری کرده است؛ قول قوی تر، حرمت مطلق است. البته احتمال دارد کـه مصـنف نیز همین نظر را داشته باشد، به این نحو که مجسمه را صفت چیزی بگیریم که از آن صورت بـرداری شده، نه خود صورت. (یعنی ساختن صورتها چه به صورت مجسمه و چه نقاشی حرام است.)

وَ الْغِنَاءُ و هو مدُّ الصوت المشتمل على الترجيع المُطرِب، أو ما سُمّي في العرف غناء و إن لم يُطرِب، سواء كان في شعر، أم قرآن، أم غيرهما. واستثنى منه المصنف و غيره الحِداء للإبل، و آخرون و منهم المصنف في الدروس فعلَه للمراه في الأعراس إذا لم تتكلم بباطل، و لم تعمل بالمَلاهي و لم يسمع صوتها أجانب الرجال؛ و لا بأس به.

غنا، که عبارت از کشیدن صدا همراه با ترجیع طرب انگیز باشد، یا هر صدایی است که در عرف، «غنا» نامیده شود، حتی اگر طرب انگیز نباشد؛ خواه در شعر باشد یا در قرآن یا غیر اینها. مصنف و برخی فقهای دیگر، آوازی را که ساربانان برای برانگیختن شتران می خوانند، از حکم غنا استثنا کرده اند. تعداد دیگری از فقها، از جمله خود مصنف در کتاب دروس، خواندن غنا توسط زن در مجالس عروسی را نیز تا زمانی که باطل و هرزه بر زبان نیاورد و با آلات لهوی همراه نباشد و صدای او را مردان نامحرم نشنوند، استثنا کرده اند و این دو استثنا می تواند قابل قبول باشد.

وَ مَعُونَةُ الظَّالِمِينَ بِالظُّلْمِ كالكتابة لهم، و إحضار المظلوم و نحوه، لا معونتهم بالأعمال المحللة كالخياطة، و إن كره التكسب بماله،

کمک کردن به ستم ستمگران، مانند نویسندگی برای آنها، حاضر کردن ستمدیده نزد ایشان و مانند آن. اما یاری رساندن به آنها از راه انجام کارهای حلال، مانند خیاطی، اشکالی ندارد، اگر چه تجارت با مالی که از این راه به دست می آید مکروه می باشد.

وَ النَّوحُ بِالْبَاطِلِ بأن تصف الميت بما ليس فيه، و يجوز بالحق إذا لم تسمعها الأجانب،

نوحه سرایی به باطل، یعنی زن نوحه گر، میت را به ویژگی هایی وصف نمایند که در او نیست. ولی نوحه سرایی زنان به حق، به شرط اینکه بیگانگان صدای آنها را نشنوند، جایز است.

وَ هِجَاءُ الْمُؤْمِنِينَ و هو ذكر معائبهم بالشعر، و لا فرق في المؤمن بين الفاسق و غيره. و يجوز هجاء غيرهم كما يجوز لعنه.

هجو کردن مؤمنین یعنی ذکر عیوب مؤمنان در قالب شعر است و فرقی میان مؤمن فاسق و غیر فاسق وجود ندارد؛ اما هجو غیر مؤمنین جایز است، همان طور که نفرین بر آنها نیز جایز است.

وَالْغِيبَةُ و هو القول و ما فی حکمه فی المومن بما یسوؤه لو سمعه مع اتّصافه به. و فی حکم القول الإشاره بالید و غیرها من الجوارح، و التحاکی بقول أو فعل کمیشه الأعرج، و التعریض، کقوله: «أنا لست متصفا بکذا»، أو «الحمد لله الذی لم یجعلنی کذا»، معرضا بمن یفعله. و لو فعل ذلک بحضوره، أو قال فیه ما لی به فهو أغلظ تحریما و أعظم تأثیما و إن لم یکن غیبه اصطلاحاً.

غیبت کردن و آن، گفتار یا چیزی در حکم آن است که درباره شخص مؤمن صادر می شود، به طوری که اگر بشنود با اینکه آن وصف را دارد، ناراحت می شود. اشاره با دست و سایر اعضای بدن نیز در حکم گفتن است؛ همچنین تقلید کردن، از حال دیگری با حرف یا عمل، مانند راه رفتن شبیه فرد لنگ و نیز کنایه زدن مانند این که بگوید: «من فلان صفت را ندارم»، یا «خداوند را سپاس که مرا فلان گونه قرار نداد» در حالی که به شخصی که آن کار را انجام میدهد کنایه می زند. البته اگر در حضور خود فرد چنین کند، یا درباره او چیزی را که در او نیست بگوید، حرمت آن شدیدتر و گناه آن بزرگتر است، اگرچه در اصطلاح نیز غیبت نباشد.

و استثنی منها نُصح المستشیر، و جرح الشاهد، و التظلم و سماعه، و ردّ من ادعی نسبا لیس له، و القدح فی مقاله أو دعوی باطله فی الدین، و الاستعانه علی دفع المنکر، و ردّ العاصی إلی الصلاح، و کون المقول فیه مستحقا للاستخفاف لتظاهره بالفسق، و الشهاده علی فاعل المحرم حسبه؛ و قد أفردنا لتحقیقها رساله شریفه من أراد الاطلاع علی حقائق أحکامها فلیقف علیها.

مواردی نیز از حکم غیبت استثنا شده است، مانند: ۱- نصیحت کردن کسی که با انسان مشورت می کند، ۲-جرح شاهد (بیان عیب شاهد)، ۳- دادخواهی ستمدیده و شنیدن آن، ٤. ردکردن کسی که مدعی نسبی است، که ندارد، ٤- رد سخن باطل در مورد دین، ٥- یاری جستن از غیبت برای دفع منکر و به راه راست آوردن گنهکار ٦- و نیز موردی که غیبت شونده به دلیل تظاهر وی به گناه مستحق بدگویی است، ۷-همچنین شهادت دادن از باب رضای خداوند متعال بر ضد کسی که کار حرامی را انجام داده است. ما نیز برای بررسی مستقل بحث غیبت، رساله شریفی را به رشته تحریر درآورده ایم و هر کس مایل است حقایق احکام غیبت را بداند، به آن مراجعه کند.

وَ حِفْظُ کُتُبِ الضَّلَالِ عن التلف، أو عن ظهر القلب، **وَنَسْخُهَا وَ دَرْسُهَا** قراءةً، و مطالعةً، و مذاکرةً، **لِغَیْرِ نَقْضٍ أَوِ الْحُجَّةِ** لها، **أَوِ التَّقِیَّةِ** علی أهلها بما اشتملت علیه مما یصلح دلیلا لإثبات الحق، او نقض الباطل لمن کان من أهلها، **أو التقیهٔ** و بدون ذلک یجب إتلافها، إن لم یمکن إفراد مواضع الضلال، و إلا اقتصر علیها.

نگهداری کتب گمراه کننده (ضلال) و نسخه برداری از آنها و تدریس آنها، چه برای خواندن با مطالعه نمودن و یا بحث کردن **بدون آنکه هدف، ردکردن آنها یا احتجاج نمودن** علیه معتقدان به آن کتابها توسط افرادی که شایستگی آن را دارند و به وسیله مطالبی از آن که حق را اثبات یا باطل را نقض می کند باشد، **یا از روی تقیه** چنین کرده باشد. به جز موارد فوق و در صورتی که نتوان بخشهای گمراه کننده آن را جدا کرد، باید کتابهای مزبور را از بین برد؛ در غیر این صورت بخشهای گمراه کننده، نابود شود.

وَ تَعَلُّمُ السِّحْرِ و هو کلام أو کتابه یحدث بسببه ضرر علی من عمل له فی بدنه أو عقله. و منه عقد الرجل عن حلیلته و إلقاء البَغضاء بینهما و استخدام الجن و الملائکه و استنزال الشیطان فی کشف الغائبات و نحو ذلک؛ فتعلم ذلک کله و تعلیمه حرام والتکسب به سُحت و یقتل مستحله.

آموختن سحر و آن، سخن یا نوشته ای است که با آن در جسم یا عقل کسی که جادو می شود، ضرری وارد می شود. بستن مرد بر همسرش به گونه ای که قادر بر آمیزش با وی نباشد، ایجاد دشمنی میان زن و شوهر و تسخیر پریان و فرشتگان و نازل کردن شیاطین برای کشف امور پنهان و مانند آن از مصادیق سحر است. بنابراین یادگرفتن و یاد دادن تمام این امور، حرام و کسب درآمد از راه آن، باطل می باشد و کسی که آن را حلال بداند، کشته می شود.

والحق أن له أثرا حقیقیا و هو أمر وجدانی لا مجرد التخییل، کما زعمر کثیر. و لا بأس بتعلمه لیتوقی به أو یدفع سحر المتنبی به؛ و ربما وجب علی الکفایه لذلک، کما اختاره المصنف فی الدروس.

حقیقت این است که سحر دارای اثر حقیقی است و چنان که بسیاری پنداشته اند، صرف خیال پردازی نیست؛ بلکه امری وجدانی می باشد. البته یادگرفتن سحر برای محافظت در برابر سحر یا دفع سحر کسی که ادعای پیامبری دارد، ایرادی ندارد و همان طور که مصنف در کتاب دروس گفته است چه بسا یادگرفتن آن برای چنین مقاصدی، واجب کفایی است.

وَالْكِهَانَةِ و هی عمل یوجب طاعةَ بعض الجانّ له فیما یأمره به و هو قریب من السحر أو أخص منه.

کهانت، کاری است که سبب فرمانبرداری بعضی از اجنه، از کاهن نسبت بـه دسـتورات او مـی شـود. کهانت نزدیک به معنای سحر یا اخص از آن است.

وَالْقِيَافَةِ و هی الإستناد إلی علامات و أمارات، یترتب علیها إلحاق نسب و نحوه، و إنما یحرم إذا رُتّب علیها محرم، أو جزم بها،

قیافه شناسی یعنی استناد کردن به نشانه ها و علائمی است که موجب الحـاق نسـب و ماننـد آن مـی شود. قیافه شناسی تنها در صورتی حرام است که عمل حرامی بر آن مترتب باشد، یا آنکه بـه مفـاد آن قطع حاصل شود.

وَالشَّعْبَذَةِ و هی الأفعال العجیبه و المترتبه علی سرعه الید بالحرکه، فیلبس علی الحس. کذا عرفها المصنف، و تعلیمها کغیرها من العلوم و الصنائع المحرمه **وَتَعْلِيمُهَا** کغیرها من العلوم و الصنائع المحرمه.

شعبده بازی و آن کارهای شگفت آوری است که با سرعت حرکت دست انجام می شود و در نتیجـه واقعیت بر حواس بیننده پنهان می شود، آنگونه که مصنف بیان کرده است **و آموزش شعبده بازی** نیـز همانند علوم و صنایع حرام، همین حکم را دارد.

وَالْقِمَارُ بالآلات المعدة له، حتی اللعب بالخاتم، و الجوز، و البیض، و لا یُملک ما یترتب علیه من الکسب، و إن وقع من غیر المکلف، فیجب رده علی مالکه، و لو قبضه غیرُ مکلّف فالمخاطب برده الـولیُّ، فإن جَهِـل مالکَـه تصدّق به عنه، و لو انحصر فی محصورین وجب التخلص منهم و لو بالصلح.

قمار بازی با آلاتی که برای قمار به کار می رود، حتی بازی با انگشتر و گردو و تخم مرغ؛ و مـالی کـه از راه قمار به دست می آید به ملکیت در نمی آید، اگرچه از طرف شخص غیر مکلف انجام پـذیرد و واجب است آن را به صاحبش برگرداند و در صورتی که شخص غیر مکلفی آن را قبض کند، ولـی او باید آن را برگرداند و در صورتی که مالک مال را نشناسد، آن را از طرف وی صدقه مـی دهـد و اگـر منحصر در افراد معدودی باشد، باید حتی از راه صلح، خلاص شود.

وَ الْغِشُّ الْخَفِيُّ، كشَوب اللبن بالماء، و وضع الحرير فی البرودة لِيَكتَسب ثقلاً و يُكره بما لا يخفى، كمزج الحنطة بالتراب و جيدها بردیئها.

غش پنهانی، مانند آمیختن شیر با آب و قراردادن حریر در سرما تا سنگین تر شود؛ ولی غش با چیزی که پنهان نیست مکروه است، مانند مخلوط کردن گندم با خاک و گندم مرغوب با نامرغوب.

وَ تَدْلِيسُ الْمَاشِطَةِ بإظهارها فی المرأة محاسنَ ليست فيها، من تحمير وجهها و وصل شعرها و نحوه. و مثله فعل المرأة له من غير ماشطة، و لو انتفى التدليس كما لو كانت مزوجة فلا تحريم.

تدلیس زن آرایشگر؛ یعنی زیبایی هایی را در زن پدید آورد که در او نیست، مانند سرخ نمودن چهره زن، افزودن بر موهای وی و مانند آن. اگر زنی بدون کمک آرایشگر نیز این کار را انجام دهد همین حکم را دارد. البته اگر تدلیس نباشد، مثلا آن زن، شوهردار باشد، این عمل حرام نخواهد بود.

وَ تَزْيِينُ كُلٍّ مِنَ الرَّجُلِ وَ الْمَرْأَةِ بِمَا يَحْرُمُ عَلَيْهِ كلُبس الرجل السَّوار و الخلخال و الثياب المختصه بها عاده. و يختلف ذلك باختلاف الأزمان و الأصقاع و منه تزيينه بالذهب و إن قل و الحرير إلا ما استثنى، و كلُبس المرأه ما يختص بالرجل، كالمنطقه و العمامه.

آرایش کردن هر یک از زن و مرد به چیزی که بر او حرام است؛ مثلا مرد، دست بند به دست کند و پابند ببندد و لباسهایی که عادتا مختص زنان است را بپوشد. البته این امر به اختلاف زمانها و مکانها فرق می کند. آراستن با طلا توسط مرد، اگرچه اندک باشد و نیز آراستن با ابریشم به جز مواردی که استثنا شده است و ابریشم حرام نیست، و یا این که زن، لباس ویژه مردان، مانند کمربند و عمامه را بپوشد.

وَ الْأُجْرَةُ عَلَى تَغْسِيلِ الْمَوْتَى وَ تَكْفِينِهِمْ و حملهم إلى المغتسل، و إلى القبر، و حفر قبورهم، **وَ دَفْنِهِمْ، وَ الصَّلَاةِ عَلَيْهِمْ،** و غيرها من الأفعال الواجبة كفايةً و لو اشتملت هذه الأفعال على مندوب، كتغسيلهم زيادة على الواجب، و تنظيفهم و وضوئهم و تكفينهم بالقطع المندوبة، و حفر القبر زياده على الواجب و نقله إلى ما يدفن فيه من مكان زائد على ما يمكن دفنه فيه لم يحرم التكسب به.

دریافت اجرت برای غسل دادن و کفن کردن مردگان و حمل جنازه تا غسالخانه و از آنجا تا قبر و کندن قبر **و دفن کردن ایشان و خواندن نماز بر آنها** و دیگر اعمالی که واجب کفایی است. البته اگر

انجام این کارها مشتمل بر امری مستحبی باشد، کسب درآمد از آن راه حرام نیست؛ مانند غسل دادن مردگان بیش از مقدار واجب، نظافت کردن و وضو دادن و کفن کردن آنها با قطعه هایی که مستحب است و کندن قبر بیش از مقدار واجب و منتقل کردن مرده به مکانی دورتر از محلی که امکان دفن او در آنجا وجود دارد.

وَالْأُجْرَةُ عَلَى الْأَفْعَالِ الْخَالِيَةِ مِنْ غَرَضٍ حِكَمِيٍّ كَالْعَبَثِ مثل الذَهاب إلى مكان بعيد، أو في الظلمة، أو رفع صخرة، و نحو ذلك، مما لا يُعتد بفائدته عند العقلاء.

دریافت اجرت برای انجام کارهایی که هدفی عقلایی ندارد، مانند افعال بیهوده؛ از قبیل رفتن به مکانی دوردست، یا رفتن در دل تاریکی، یا بلند کردن یک سنگ بزرگ و مانند این کارها که نزد عقلا فایده قابل توجهی ندارد.

وَالْأُجْرَةُ عَلَى الزِّنَى و اللواط و ما شاكلهما.

دریافت اجرت در برابر زنا و لواط و مانند آنها

وَرِشَا الْقَاضِي وَالْأُجْرَةُ عَلَى الْآذَانِ وَالْإِقَامَةِ على أشهر القولين، و لا بأس بالرزق من بيت المال، و الفرق بينهما أن الأجرة تفتقر إلى تقدير العمل، و العوض، و المدة، والصيغة الخاصة، و الرزق منوط بنظر الحاكم.

رشوه گرفتن قاضی؛ دریافت اجرت در برابر گفتن اذان و اقامه بنابر نظر مشهورتر از دو نظر؛ اما ارتزاق از بیت المال ایرادی ندارد. فرق میان گرفتن اجرت و ارتزاق از بیت المال این است که اجرت، نیازمند تعیین عمل و عوض و مدت و صیغه مخصوص است؛ ولی دادن اجرت از بیت المال به نظر حاکم بستگی دارد.

الأجره **وَعلى الْقَضَاءِ** بين الناس لوجوبه سواءٌ احتاج إليها أم لا و سواء تعين عليه القضاء أم لا، **وَيَجُوزُ الرِّزْقُ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ**

دریافت اجرت برای قضاوت میان مردم؛ زیرا این کار، واجب است؛ خواه قاضی نیازمند اجرت باشد یا نباشد و خواه قضاوت بر او واجب عینی باشد با چنین نباشد؛ **ولی ارتزاق از بیت المال جایز است.**

وَ الْأُجْرَةُ عَلَى تَعْلِيمِ الْوَاجِبِ مِنَ التَّكَالِيفِ سواءٌ وجب عينا، كالفاتحة و السورة، و أحكام العبادات العينية، أم كفايةً كالتفقّه فی الدين، و ما يتوقف عليه من المقدمات علما و عملا، و تعليم المكلفين صيغ العقود و الإيقاعات و نحو ذلك.

دریافت اجرت بر آموزش تکالیف واجب؛ خواه واجب عینی باشد، مانند حمد و سوره و احکام عباداتی که وجوب عینی دارد، خواه واجب کفایی باشد، مانند کارشناسی در امور دین و مقدمات علمی و عملی آن و یاد دادن صیغه های عقود و ایقاعات و مانند آن به مکلفین.

وَ أَمَّا الْمَكْرُوهُ.

۲-المکروهات

۱- فَكَالصَّرْفِ و علل فی بعض الأخبار بأنه لا يسلم فاعله من الربا،

صرافی کردن و در برخی روایات استدلال شده است که انجام دهنده آن از ربا ایمن نیست.

۲- وَبَيْعِ الْأَكْفَانِ لأنه يتمنى كثره الموت و الوباء.

کفن فروشی؛ زیرا او آرزوی افزایش مرگ و میر و وبا دارد.

۳-(وَ الرَّقِيقِ) و احْتِكَارِ الطَّعَامِ و هو حبسه بتوقع زيادة السعر. و الأقوى تحريمه مع استغنائه عنه، و حاجة الناس إليه

و برده داری و احتکار مواد غذایی و آن نگهداری خوردنی ها به امید افزایش قیمت است و قول قوی تر، حرام بودن آن است به شرط آنکه خود شخص از آن بی نیاز باشد و مردم به آن نیاز داشته باشند.

٤- وَ الذَّبَاحَةِ لإفضائها إلى قسوة القلب، و سلب الرحمة و إنما تُكره إذا اتخذها حرفة و صنعة، لا مجرد فعلها كما لو احتاج إلى صرف دينار، أو بيع كفن، أو ذبح شاه و نحوه ذلك؛ و التعليل بما ذكرناه فی الأخبار يرشد إليه.

ذبح حیوانات؛ زیرا به سنگدلی و بی رحمی منجر می شود. البته کراهت این عمل، تنها در صورتی است که شخص آن را حرفه و کار خود قرار دهد؛ نه آنکه مجرد ذبح کردن مکروه باشد؛ همچنان که

اگر محتاج تبدیل دیناری یا فروختن کفنی یا سربریدن گوسفندی و مانند آن گردد، کراهت ندارد. تعلیلی که در ضمن اخبار وارده ذکر نمودیم، ما را به این نکته راهنمایی می کند.

٥-وَالنِّسَاجَةِ والمراد بها ما یعم الحیاکة، و الأخبار متضافره بالنهی عنها و المبالغه فی ضعتها و نقصان فاعلها، حتی نهی عن الصلاه خلفه. و الظاهر اختصاص النساجه و الحیاکه بالمغزول و نحوه، فلا یکره عمل الخوص و نحوه، بل روی أنه من أعمال الأنبیاء و الأولیاء.

نساجی و منظور از آن، اعم از هر بافندگی است. روایات بسیاری در نهی از عمل مزبور و مبالغه در پستی آن و نقصان انجام دهنده اش وارد شده است و حتی از خواندن نماز در پشت سر چنین شخصی نهی شده است. ظاهراً کراهت نساجی و پارچه بافی اختصاص به نخ ریسیده دارد؛ بنابراین بافتن برگ خرما و مانند آن مکروه نیست؛ بلکه در روایت آمده است که این عمل از کارهای پیامبران و اولیای خداوند می باشد.

٦-وَالْحِجَامَةِ مع شرط الأجرة، لابدونها و دل علیه الخبر.

حجامت با شرط اجرت باشد، نه بدون آن و روایتی نیز بر این حکم دلالت دارد.

٧-وَضِرَابِ الْفَحْلِ بأن یؤجره لذلک مع ضبطه بالمرة و المرات المعینة أو بالمدة، و لا کراهة فی ما یُدفع إلیه علی جهة الکرامة لأجله.

جهاندن حیوان نر بر ماده، به این معنا که حیوان نر را جهت آن، اجاره دهد و اجاره مزبور با تعیین یک یا چند نوبت، یا با مدت مشخص، معین شده باشد ولی پولی که به عنوان انعام و سپاسگزاری از این کار به شخص داده می شود، کراهت ندارد.

٨-وَکَسْبِ الصِّبْیَانِ المجهول أصله، لما یدخله من الشبهة الناشئة من اجتراء الصبی علی ما لا یحل، لجهله، أو علمه بارتفاع القلم عنه، و لو عُلِمَ اکتسابه من محلل فلا کراهة، و إن أطلق الأکثر، کما أنه لو علم تحصیله، أو بعضه من محرم وجب اجتنابه، أو اجتناب ما علم منه، أو اشتبه به، و محل الکراهة تکسّب الولی به، أو أخذه منه، أو الصبی بعد رفع الحجر عنه و کذا یُکره کسب وَمَنْ لَا یَجْتَنِبُ الْمُحَرَّمَ فی کسبه.

کاسبی کردن با پولی که بچه به دست می آورد و اصل آن مجهول است؛ زیرا در مورد چنین مالی شبهه وجود دارد که به دلیل جرأت کودک بر انجام کارهای حرام است؛ خواه به سبب جهل کودک

باشد، یا علم او به اینکه تکلیفی ندارد؛ ولی اگر معلوم باشد کـه از راه حـلال بـه دسـت آورده اسـت، کراهت ندارد؛ اگرچه بیشتر فقها این حکم را مطلق ذکر کرده اند؛ همان طور که اگر معلوم باشد کـه آن مال یا بخشی از آن را از راه حرام به دست آورده است، لازم است از تمام آن، با آنچه که حرام بودنش معلوم است یا با حرام مشتبه شده است، اجتناب کند. موضوع این کراهت، کاسبی کردن ولی کودک با آن مال، با گرفتن آن از کودک یا کاسبی کردن خود کودک با آن پول پس از رفع حجر از وی می باشد و نیز **کاسبی کردن با پول فردی که در کسب خود از حرام باک ندارد** مکروه است.

۳-المباح

وَالْمُبَاحُ: مَا خَلَا عَنْ وَجْهِ رُجْحَانٍ. من الطرفین بأن لایکون راجحاً، و لا مرجوحاً لتحقق الإباحة بالمعنی الاخص.

مباح کارهایی هستند که نه از جهت انجام و نه از جهت ترک آن ترجیحی ندارند. منظور این است کـه نه راجحند (نه خوب)، نه مرجوح (نه بد) تا أباحه بالمعنی الاخص محقق شود. (مانند لباس فروشی و ...)

أقسام التجارة.

ثُمَّ التِّجَارَةُ و هی نفس التکسب **تَنْقَسِمُ بِانْقِسَامِ الْأَحْكَامِ الْخَمْسَةِ.** فالواجب منها ما توقف تحصیل مؤنته و مونة عیاله الواجبی النفقة علیه، و مطلق التجارة التی یتم بها نظام النوع الإنسانی، فإن ذلک من الواجبات الکفائیة و إن زاد علی المؤنة،

اقسام تجارت اما تجارت، یعنی خود تکسب، براساس احکام پنج گانه به پنج قسم تقسیم می شود.

۱- تجارت واجب، کاری است که فراهم کردن مخارج خود فرد و اشخاص واجب النفقه اش متوقف بر آن است و نیز هر تجارتی که نظم جامعه بشری به آن وابسته اسـت؛ زیـرا چنـین تجـارتی واجـب کفایی است، حتی اگر درآمد حاصله، از مخارج شخص بیشتر باشد.

و المستحب ما یحصل به المستحب و هو التوسعة علی العیال، و نفع المومنین، و مطلق المحاویج غیر المضطرین.

۲. تجارت مستحب، تجارتی است که به سبب آن، مستحبی حاصل شود و آن عبارت است از فراهم آوردن آسایش هرچه بیشتر کسانی که نفقه آنها را می دهد و منافع مؤمنین و نیز هر نیازی که به حد ضرورت نرسیده است.

المباح ما یحصل به الزیادة فی المال من غیر الجهات الراجحة و المرجوحة،

۳. تجارت مباح، کاری است که باعث افزایش درآمد می شود، بدون آنکه جهت رجحان یا مرجوح بودن در آن باشد.

و المکروه و الحرام التکسب بالأعیان المکروهة و المحرمة و قد تقدمت.

٤ و ٥- تجارت مکروه و حرام نیز کاسبی کردن با چیزهایی است که مکروه و حرام هستند، و قبلا بیان شدند.

فصل نخست: تجاره (بیع)

البيع: فِي عَقْدِ الْبَيْعِ وَ آدَابِهِ

البيع و المعاطاه

وَ هُوَ أی عقد البيع **الْإِيجَابُ وَ الْقَبُولُ الدَّالَّانِ عَلَى نَقْلِ الْمِلْكِ بِعِوَضٍ مَعْلُومٍ فَلَا تَكْفِي الْمُعَاطَاةُ** و هی إعطاء کل واحد من المتبایعین ما یریده من المال عوضاً عما یأخذه من الاخر باتفاقهما علی ذلک بغیر العقد المخصوص، سواء فی ذلک الجلیل و الحقیر، علی المشهور بین أصحابنا، بل کاد یکون إجماعاً.

این عقد، یعنی عقد بیع، **ایجاب و قبولی است که دلالت بر انتقال ملکیت در ازای عوض معلوم دارد. بنابراین معاطات کفایت نمی کند.** معاطات آن است که هر یک از خریدار و فروشنده، مالی را که می خواهد به عنوان عوض شیء دریافت شده از دیگری به او بدهد، با توافق طرف مقابل، بدون عقد خاصی به او بدهد. بنابر نظر مشهور، بلکه نزدیک به اجماع فقهای امامیه، حکم مذکور هم در اشیای کوچک و هم اشیای بزرگ جاری است.

حکم المعاطاه

نَعَمْ يُبَاحُ بالمعاطاة **التَّصَرُّفُ** من كل منهما فيما صار إليه من العوض، لإستلزام دفع مالكه له على هذا الوجه الإذن فی التصرف فيه،

و هل هی إباحة، أم عقد متزلزل، ظاهر العبارة الأول، لأن الإباحة ظاهرة فيها **وَيَجُوزُ الرُّجُوعُ** فيها **مَعَ بَقَاءِ الْعَيْنِ** لأن ذلك لا ينافی الإباحة.

به سبب معاطات، تصرف هر یک از دو طرف در عوضی که دریافت می کند، مباح است؛ زیرا پرداخت عوض به این شکل توسط مالک آن، مستلزم اذن در تصرف در آن است.

اما آیا معاطات، اباحه یا عقدی متزلزل است؟ ظاهر عبارت مصنف (شهید اول) قول به اباحه است؛ زیرا در آن از کلمه «اباحه» استفاده شده است. **و در صورت بقای عین می توان رجوع کرد؛ زیرا این امر منافاتی با اباحه ندارد.**

شرائط صیغه

١-وَيُشْتَرَطُ وقُوعُهُمَا أی الإيجاب و القبول بِلَفْظِ الْمَاضِي العربی كَبِعْتُ من البائع، وَاشْتَرَيْتُ من المشتری، وَشَرَيْتُ منهما، لانه مشترك بين البيع و الشراء، وَمَلَكْتُ وَيَكْفِي الْإِشَارَةُ الدالة على الرضا على الوجه المعين مَعَ الْعَجْزِ و لاتكفی مع القدرة. نعم تفيد المعاطاة مع الإفهام الصريح.

شرایط صیغه بیع لازم است ایجاب و قبول به لفظ ماضی گفته شود؛ مانند: «**بعت؛ فروختم**» از طرف فروشنده و «**اشتریت» خریدم** از طرف خریدار و «**شریت» (یعنی خرید و فروش)** از طرف هر دو؛ زیرا لفظ اخیر مشترک بین فروش و خرید است (و «ملّکت» برای بیع یعنی تو را مالک کردم) **و در صورت ناتوانی از تکلم، اشاره ای** که به روشنی دلالت بر رضایت نماید **کافی است**؛ ولی در صورت توانایی بر تکلم، کفایت نمی کند. بله، اشاره اگر صریح مفهوم را برساند، می تواند مفید معاطات باشد.

٢-**وَلَا يُشْتَرَطُ تَقْدِيمُ الْإِيجَابِ عَلَى الْقَبُولِ وَإِنْ كَانَ أَحْسَنَ**، بل قيل: بتعينه، و وجه عدم الاشتراط أصالة الصحة، و ظهور كونه عقداً فيجب الوفاء به.

تقدیم ایجاب بر قبول شرط نیست، اگرچه بهتر است؛ زیرا اصل، صحت معامله است و چنین توافقی نیز به حسب ظاهر عقد است؛ پس باید به آن وفا کرد.

وَيُشْتَرَطُ فِي الْمُتَعَاقِدَيْنِ

شرائط المتعاقدين:

١-الْكَمَالُ برفع الحجر الجامع للبلوغ و العقل و الرشد،

کمال که به برطرف شدن حجر ایجاد می شود و یعنی بلوغ و عقل و رشد می باشد.

٢-وَالاخْتِيَارُ، إِلَّا أَنْ يَرْضَى الْمُكْرَهُ بَعْدَ زَوَالِ الْكَرَاهَةِ، لأنّه بالغ رشيد قاصد إلى اللفظ دون مدلوله، و إنما مَنَعَ عدم الرضا، فإذا زال المانع أثَّرَ العقد كعقد الفضولي حيث انتفى القصد إليه من مالكه مع تحقق القصد إلى اللفظ في الجملة، فلمّا لحقته إجازة المالك أثَّرَت،

اختیار؛ مگر آنکه مکره پس از رفع اکراه رضایت دهد؛ زیرا مکره بالغ و رشید است و قصد انشای لفظ را دارد؛ نه مدلول یعنی معنای آن را و مانع، فقط عدم رضایت است؛ بنابراین وقتی مانع برطرف شود، این عقد تأثیر خود را خواهد داشت؛ مثل عقد فضولی که در آن قصد مدلول لفظ از سوی مالک مورد معامله وجود ندارد، ولی قصد لفظ عقد فی الجمله موجود است؛ بنابراین وقتی اجازه مالک به آن ملحق می گردد، اثر میکند.

و لا تعتبر مقارنته للعقد للأصل، بخلاف العقد المسلوب بالأصل كعبارة الصبي، فلا تَجْبُرُهُ إجازة الولي، و لا رضاه بعد بلوغه.

و همزمان بودن رضایت با زمان انعقاد عقد نیز شرط نمیباشد؛ زیرا اصل، عدم اشتراط است؛ برخلاف عقدی که از اساس بدون اعتبار است؛ مثل عقدی که توسط کودک خوانده می شود که چنین عقدی را اجازه ولی و نیز رضایت خود طفل بعد از بلوغ کامل نمیکند.

٣-وَالْقَصْدُ، فَلَوْ أَوْقَعَهُ الْغَافِلُ أَوِ النَّائِمُ أَوِ الْهَازِلُ لَغَى و إن لحقته الإجازة، لعدم القصد إلى اللفظ أصلاً، بخلاف المُكرَه.

قصد انشاء؛ بنابراین اگر فرد غافل یا خواب یا کسی که قصد شوخی دارد عقدی را منعقد نماید، لغو است، حتی اگر اجازه بعدی نیز به آن ملحق شود؛ زیرا برخلاف عقد مکره (اکراه شده)، از اساس، قصد لفظ عقد وجود ندارد.

و ألحق المصنف بذلك المكره على وجه يرتفع قصده أصلاً، فلا يؤثر فيه الرضا المتعقّب كالغافل و السكران، و هو حسن مع تحقق الإكراه بهذا المعنى، فَإنَّ الظاهر من معناه حمل المُكرِه للمُكرَه على الفعل خوفاً على نفسه، أو ما في حكمها مع حضور عقله و تمييزه.

مصنف، (نویسنده همان شهید اول) مکره را در صورتی که به هیچ وجه قصدی نداشته باشد، از افراد فاقد قصد به شمار آورده است. در این صورت، در مورد عقد چنین فردی رضای بعدی نیز مؤثر نخواهد بود، چنان که درباره فرد غافل و شخص مست چنین است. این نظر به شرط تحقق چنین اکراهی پسندیده می باشد(منظور اکراه مادی است که شخص قصد ندارد)؛ ولی ظاهراً معنای اکراه این است که اکراه کننده، مکرَه را به انجام عملی وادار سازد و او نیز از بیم جان و مانند آن، در حالی که عقل و قوه تشخیصش فعال است، آن را انجام دهد.

الإكراه بحق:

و اعلم أن بيع المُكرَه إنما يقع موقوفاً مع وقوعه بغير حق و مِن ثَمَّ جاز بيعه في مواضع كثيرة، كمَن أجبره الحاكم على بيع ماله لوفاء دينه، و نفقة واجب النفقة، و بيع الحيوان إذا إمتنع مالكه من القيام بحق نفقته، و الطعام عند المخمصة يشتريه خائف التلف، و المُحتَكَر مع عدم وجود غيره، و احتياج الناس إليه، و نحو ذلك.

اکراه مشروع:

بدان که بیع تنها در صورتی که اکراه از روی حق نباشد متزلزل خواهد بود؛ " از این رو بیع شخص مکره در موارد بسیاری جایز است، مانند کسی که قاضی او را مجبور میکند تا مالش را برای ادای دین خود، با پرداخت نفقه افراد واجب النفقه اش بفروشد، و نیز فروش حیوان در جایی که مالک حیوان از تأمین مخارج آن خودداری می نماید، و فروش طعام در ایام قحطی، وقتی که خریدار آن کسی باشد که از تلف شدن می ترسد، و نیز اجبار محتکر، زمانی که شخص دیگری جز او وجود ندارد و مردم نیز به آنچه او احتکار کرده است نیازمندند و مانند آن.

بيع الفضولي:

وَيُشْتَرَطُ فِي اللُّزُومِ الْمِلْكُ لكل من البائع و المشترى لما ينقله من العوض، أَوْ إِجَازَةُ الْمَالِكِ فبدونه يقع العقد موقوفاً على إجازة المالك، لا باطلاً من أصله على أشهر القولين.

بیع فضولی:

شرط لزوم عقد، مالکیت هر یک از فروشنده و خریدار نسبت به عوضی است که بـه طـرف مقابـل منتقل می کند **یا اینکه مالک اجازه دهد**. بنابراین اگر مالکیت نباشد، نفوذ عقد بنابر نظر مشهورتر از دو نظر موجود، متوقف بر اجازه مالک خواهد بود؛ نه آنکه چنین عقدی از اساس باطل باشد.

الکشف و النقل:

وَهِيَ أی الإجازة اللاحقة من المالک **كَاشِفَةٌ عَنْ صِحَّةِ الْعَقْدِ** من حین وقوعه، **لا** ناقلة له من حینها، **لأن** السبب الناقل للملک هو العقد المشروط بشرائطه، و کلها کانت حاصلة إلا رضا المالـک، فـإذا حصـل الشـرط عمـل السبب التام عمله لعموم الأمر بالوفاء بالعقود، فلو توقف العقد علی أمر آخر لزم أن لایکون الوفاء بالعقد خاصة، بل هو مع الآخر و وجه الثانی توقف التأثیر علیه فکان کجزء السبب،

کشف و نقل

اجازه یعنی رضایتی که بعد از عقد از طرف مالک صادر می شود، **کاشف از صـحت عقـد از زمـان عقد است** نه آنکه ملکیت را از زمان صدور اجازه منتقل کند؛ زیرا سبب انتقـال ملکیـت، عقـد واجـد شرایط است و تمام این شرایط، به جز رضایت مالک، در زمـان انعقـاد قـرار داد فـراهم بـوده اسـت؛ بنابراین وقتی این شرط نیز حاصل گردد، سببی که تام است تأثیر خود را خواهد کرد؛ زیرا امر به وفای به عقد عمومیت دارد و این مورد را نیز در بر می گیرد؛ در حالی که اگر تـأثیر عقـد بـر چیـز دیگـری متوقف بود، لازم بود که وفای به صرف عقد لازم نباشد؛ بلکه وفای به عقد به همراه چیز دیگـری لازم باشد. وجه احتمال دوم (ناقل بودن اجازه) این است که تأثیر عقد، متوقـف بـر رضـایت اسـت، پـس اجازه، جزء سبب نقل ملک است و سبب، تنها پس از وجود آخرین جزء تأثیر میکند.

و تظهر الفائدة فی النماء، فان جعلناها کاشفة **فَالنَّمَاءُ** المنفصل **الْمُتَخَلِّلُ** بین العقد و الاجازة الحاصـل مـن المبیع **لِلْمُشْتَرِي وَنَمَاءُ الثَّمَنِ الْمُعَيَّنِ لِلْبَائِعِ** و لو جعلناها ناقلة فهما للمالک المجیز.

اثر این دو نظریه در نماآت ظاهر می شود؛ بنابراین اگر اجازه را کاشف بدانیم، نمای منفصل حاصل در فاصله میان عقد و اجازه که از مبیع به دست آمده است، به مشتری تعلق دارد و نمای ثمـن معـین نیـز متعلق به بایع می باشد؛ اما اگر اجازه را ناقل بدانیم، این دو نما متعلق به مالکی است که اجازه میدهد.